

" بنام خدا "



زندگی نامه سردار سپاه ایران ، امیر صیاد شیرازی

هیچکس صیاد شیرازی را جز به عنوان یک مدافع سرسخت در جبهه های جنگ عراق علیه ایران نمی شناخت. معنای دیگر این شناخت آنست که وقتی صدام دیوانه به ایران عزیز حمله کرد تا بخشی از خاک مقدس ایران را به عراق منضم کند و خوزستان عزیز را عربستان ایران بنامد و خرمشهر سربلند را محمره نامگذاری کند، صیاد شیرازی و سرداران دیگر جبهه جنگ و فداکاران ارتش و سپاه و بسیج آن روزها به دهان دشمن رفتند و نگذاشتند یک وجب از خاک ایران جدا شود.

این یک ارزش ملی است. هرکس که ایرانی است با هر گرایش و دین و مذهب و عقیده ای برای سرداران و برای رزمندگان و بخصوص برای شهیدان سرافرازی که برای بقای وطن خون مبارک خود را هدیه کردند ارزش و حرمت قائل است.

آن جماعتی هم که به دستور صدام و برای انتقام دفاع از کشور و وارد کردن ضربه های سهمگین به ارتش مزدور صدام، مأموریت یافتند که صیاد شیرازی را به شهادت برسانند، امروز آنقدر بخاطر پیوندی که با صدام داشتند منفور خاص و عام شده اند که دیگر نیازی نیست آنان را مورد شماتت قرار داد. در مزدوری مجاهدین خلق همین بس که سرداری را به شهادت رساندند که فقط از این کار صدام خوشحال شد و ملت ایران یکپارچه آن را محکوم کردند و در سوگش عزادار شدند. پاسداشت یاد این سردار بزرگ جنگ و شهیدان بزرگوار جبهه نبرد علیه عراق وظیفه ملی همه آنهاست که ایران را گرامی می دارند.

امیر سپهبد علی صیاد شیرازی در سال ۱۳۲۳ در کبود گنبد مشهد در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. پدرش، که از عشایر فارس بود، به استخدام ژاندارمری در آمد و سپس به ارتش منتقل شد. او از جاذبه ای خاص برخوردار بود، از این رو علی تحت تأثیر پدر از کودکی به ارتش علاقه مند شد.

او به همراه پدر و خانواده، مانند دیگر خانواده های نظامیان، از شهری به شهری مهاجرت می کرد. شهرهای مشهد، گرگان، شاهرود، آمل، گنبد و سرانجام گرگان محل پرورش وی شدند. او سال ششم متوسطه را در تهران گذراند و در سال ۱۳۴۲ موفق به اخذ دیپلم گردید. او در سال ۱۳۴۳ در کنکور دانشکده افسری شرکت کرد و پذیرفته شد. علی از بدو ورود به دانشکده به جدیت در درس و پای بندی به مذهب شهرت یافت. و سرانجام در مهرماه ۱۳۴۶ در رسته توپخانه دانش آموخته شد و با درجه ستوان دومی وارد ارتش گردید. او پس از طی دوره آموزشی در شیراز و اصفهان به لشکر تبریز و سپس لشکر زرهی کرمانشاه منتقل شد.

او در سال ۱۳۵۰ برای گذراندن دوره آموزش زبان انگلیسی به تهران آمد و پس از پایان کلاس و جدیت در تحصیل سرانجام خود از استادان زبان انگلیسی شد. ستوان یک علی صیاد شیرازی

تصمیم گرفت با دختر عمویش، خانم عفت شجاع ازدواج کند اما به دلیل این که محمود، عموی علی، از مخالفان شاه بود، ساواک با این ازدواج موافقت نکرد، اما سرانجام در اثر اصرار علی، ارتش با این وصلت مبارک موافقت کرد.

علی در سال ۱۳۵۲ به دلیل لیاقت ها و دقت هایش در کار، برای تکمیل تخصص های توپخانه از طرف ارتش به آمریکا اعزام شد تا دوره هواسنجی بالستیک را بگذراند. او این دوره آموزشی را در شهر فورت سیل از ایالت اوکلاهما، در منطقه ای نظامی، با موفقیت طی کرد. در این دوره فشرده ستوان همچون مبلغی مذهبی به دعوت آمریکاییان به اسلام می پرداخت و در مجالس بحث و مناظره آنان شرکت می کرد. او در بین آشنایان جدیدش به مرد مذهبی مشهور شد. او پس از گذراندن دوره، با تخصصی جدید و روحیه ای با نشاط به ایران مراجعت کرد.

ارتش برای استفاده از دانش نظامی ستوان، او را در سال ۱۳۵۳ به اصفهان - مرکز توپخانه - منتقل کرد. علی در اصفهان با یافتن دوستان جدید مطالعات مذهبی خود را پی گرفت و شخصیت سیاسی خویش را در این دوره قوام بخشید. او در نامه ای که برای سرگرد محمد مهدی کتبی، یکی از افسران مذهبی، ارسال کرد این جمله را نوشت: «در مورد برنامه های مذهبی بحمدالله پیش می رویم مخصوصاً در آن قسمت که می دانید». این جمله حساسیت ضد اطلاعات را برانگیخت و از آن پس وی تحت مراقبت قرار گرفت. آنها پس از تحقیق و مراقبت متوالی، او را «متعصب مذهبی» معرفی کردند و مراقبت از وی را شدت بخشیدند. جالب این است که هرکس از افسران را به مراقبت وی می گماردند یا تحت تأثیر روحیه او قرار می گرفت و گزارش مثبت برای او رد می کرد یا صیاد را از مراقبت و مأموریت خود خبر می داد و یا از اول با چنین مأموریتی مخالفت می کرد.

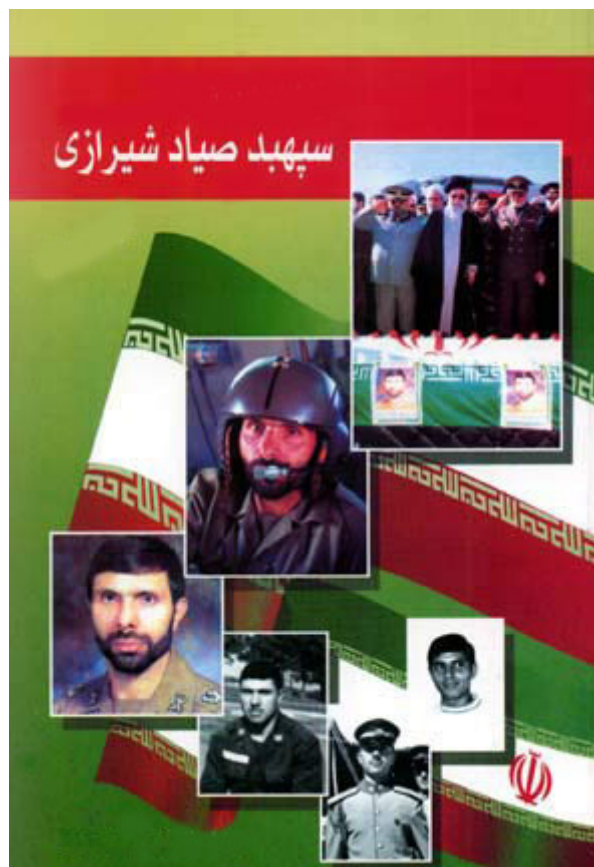
سروان صیاد هم زمان با اوج گیری مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی تقیه را کنار گذارد و در ارتش علناً به دفاع از علمای اسلام و حکومت اسلامی پرداخت و سرانجام به دلیل این که در بین افسران، تبلیغات ضد رژیم می کرد، ضد اطلاعات از قرار دادن جنگ افزار در اختیار وی ممانعت کرد و اعلام نمود که از واگذاری مشاغل حساس به او خودداری شود. سرانجام سروان در ۱۹ بهمن دستگیر و زندانی شد اما دیری نپایید که انقلاب به پیروزی رسید و او هم مانند همه مردم ایران آزاد شد.

دوره دوم زندگی سرهنگ صیاد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز می شود: او پس از پیروزی انقلاب اسلامی با رحیم صفوی و حجت الاسلام سالک آشنا می شود و با یکدیگر پیمان می بندند که از پادگانهای اصفهان حفاظت نمایند.

اختلاف سروان با فرماندهان ارتش موجب آشنایی وی با حضرت آیت ... خامنه ای می گردد و از اینجا سرنوشت صیاد به کلی تغییر پیدا کرد. پس از حوادث کردستان، صیاد با درجه سرگردی به همراه سردار صفوی به غرب اعزام می گردد. و با هماهنگی ارتش و سپاه سنندج را آزاد می کنند. لیاقتهای سرگرد در کردستان موجب می گردد تا با درجه سرهنگی به فرماندهی عملیات غرب منصوب گردد. اختلافات سرهنگ با بنی صدر اولین رئیس جمهوری اسلامی موجب برکناری وی و خلع دو درجه می گردد. اما دیری نپایید که بنی صدر سقوط کرد و شهید رجایی به ریاست جمهوری رسید و سروان مجدداً با دو درجه به غرب کشور اعزام می شود. سرهنگ با تأسیس قرارگاه حمزه سیدالشهداء لشگرهای ۶۴ ارومیه و ۲۸ کردستان و تیپ های ۲۳ نیروی ویژه هوا برد و تیپ ۳۰ گرگان شهرهای بوکان و اشنویه را آزاد کرد.

در هفتم مهرماه ۱۳۶۰ به خاطر رشادت ها و لیاقتها توسط رهبر معظم انقلاب حضرت امام خمینی (ره) به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. او با هماهنگی با سپاه قهرمان پاسداران انقلاب اسلامی در عملیات طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، مسلم بن عقیل، مطلع

الفجر، محرم، والفجر ۱، ۲، ۳، ۴، ۸، ۹، عملیات خیبر و بدر و قادر شرکت نمود و پیروزی های بزرگی را برای ایران اسلامی به ارمغان آورد که بی شک در تاریخ امت اسلامی به عظمت خواهد ماند. سرهنگ در مرداد سال ۱۳۶۵ از فرماندهی نیروی زمینی استعفا داد و با پیشنهاد آیت الله خامنه ای و تصویب رهبر انقلاب به سمت نمایندگی امام در شورای عالی دفاع منصوب شد. در سال ۶۶ به درجه سرتیپی نایل آمد. سرتیپ صیاد شیرازی در سال ۶۷ در عملیات مرصاد که مرزهای غرب ایران مورد هجوم منافقین قرار گرفته بود شرکت و با روحیه ای بسیجی ضربات محکمی را بر پیکر مزدوران منافق وارد کرد. سرانجام صیاد شیرازی در مقام جانشینی ریاست ستاد کل به خدمت مشغول شد. تیمسار سرتیپ صیاد شیرازی در ۱۶ فروردین ۱۳۷۸ همزمان با عید خجسته غدیر با حکم مقام معظم فرماندهی کل قوا به درجه سرلشگری نایل آمد. پس مانده های زخم خورده مرصاد در صبح روز ۲۱ فروردین ۷۸، فاتح بزرگ فتح المبین و بیت المقدس و یکی از بزرگترین سرمایه های کشور را آماج تیرهای کینه خود قرار دادند و قامت استوار امیر ارنش ایران را به خاک افکندند.



سینه ستبر تاریخ مالا مال از خاطرات حیات و ممات مردان مردی است که روحشان فراتر از زمان و عرصه فراخ زمین تنگتر از قلب سرشار از عشقشان بوده است .

اشاره:

به کوچه حاتم خانی که می پیچیم، طعم شیرین خاطراتی دور شتک می زند و روح بیقرارم را بیقرارتر می کند. دلم پر می شود از عطر یاد او که تا دیروز آشنای غریب بود و امروز آشناترین شهید.

کنار یادمان و محل شهادت امیر سپهبد علی صیاد شیرازی، روبروی منزلش توقف می کنیم. نمادی محراب گونه است که تشنگان رهگذر را به آب و عشق سیراب می کند. خدایا چه زود گذشت پرکشیدنش به قاب قوسین و چه دیر می گذرد باور فراقش که او همیشه در قلبهایمان به مهر و صدق باقی و جاوید است.

خوب که نگاه می کنم، آقا مهدی، پسر بزرگ شهید عزیزمان را می بینم که کنار در ورودی منزلشان ایستاده اند. جلو می رویم و بوی دل انگیز پدر شهیدش را از او می شنویم. به لبخندی که مثل آن سردار بزرگ بر روی صورتش می درخشد، به گرمی استقبالمان می کند و ما را به داخل خانه دعوت می کند تا گوش جان بسپاریم به کلام او، همسر بزرگوار شهید و دختر ارجمند امیر سپهبد علی صیاد شیرازی. خانواده ای گرمی و جلیل القدر که چون همیشه استوار و سربلند ایستاده اند.

گفتگو با همسر شهید صیاد شیرازی

* مقداری در رابطه با شخصیت معنوی و خانوادگی شهید صیاد شیرازی صحبت بفرمائید.

* * امسال سال حضرت اباعبدالله الحسین (ع) است و مقارن با سومین سالگرد شهادت شهید صیاد شیرازی است. من از خداوند برای همه مردم ایران خیر و برکت و سلامتی می خواهم، این آرزویی است که همسرم همیشه به آن اعتقاد داشت.

شهید صیاد شیرازی با این حال که مشغله بسیار زیادی داشتند وقتی به خانه می آمدند شخصیتی کاملاً متفاوت و مجزا پیدا می کردند. مردی آراسته، با محبتی مثال زدنی، حال تک تک افراد خانواده را می پرسید و هر کس مشکلی داشت و او می توانست حل کند مطمئناً کوتاهی نمی کرد. در روزهای تعطیل که ایشان اغلب در خانه بودند ما از صبح برنامه خاصی داشتیم. برنامه قرائت قرآن، مخصوصاً سوره مومنون، سوره جمعه، شرکت در نماز جمعه و همچنین نظافت منزل از برنامه های اختصاصی ایشان بود. او بقیه ایام هفته را به مردم و مشکلات آنها اختصاص داده بود. او تنها یک نظامی صرف نبود، مردی در ابعاد گوناگون، شخصیتی بود که هر گروه او را از خود می دانست. بسیج، ارتش، سپاه و اقشار مختلف به قدری با او صمیمی و مانوس بودند که او را برآستی از خود می دانستند. من به یاد ندارم که کسی از او کمک خواسته باشد و او دست رد به سینه اش زده باشد. این از خصوصیات بارز او بود که به مشکلات مردم به عنوان یک نعمت از جانب خداوند می نگرست.

* لطفاً از نحوه آشنایی خود با شهید و مراسم خواستگاری و ازدواجتان کمی صحبت کنید.

* * خانواده شهید صیاد که برای خواستگاری از خواهرم برای پسرشان آمده بودند مرا هم دیدند و در طی مراسمهای مختلف ما نیز با هم آشنا شدیم و به این ترتیب ما دو خواهر به عقد دو فرزند خانواده شیرازی درآمدیم. ازدواج ما بسیار مختصر و ساده برگزار شد. فقط فامیلیهای نزدیک حضور داشتند. آن موقع حقوق ایشان بسیار ناچیز بود، من هم از خیلی از خواسته هایم که یک

دختر جوان داشت صرفنظر کردم. مبنای زندگی ما نه بر مادیات که بر مدار صدق و معنویت استوار بود.

* آیا همان موقع شما هم می دانستید که او یک زندگی نظامی خواهد داشت در این مورد نظرتان چه بود؟

* * اتفاقاً ایشان همان موقع در همین رابطه از من سوال کردند و گفتند که من یک زندگی سربازی دارم، اگر شما با این شیوه زندگی موافق هستید ازدواج با مرا بپذیرید. من نیز او را که پسر عموم بود و شناخت کافی از او داشتم و می دانستم که با تمام مشکلات و سختی ها مرا خوشبخت خواهد کرد قبول کردم.

* جنگ و اتفاقات دفاع مقدس چطور به زندگی شما وارد شد و نظر ایشان چه بود؟

* * ایشان می گفتند: جنگ است و باید با تمام وجود در آن شرکت کنیم، شما هم باید این واقعه را بپذیرید. من هم گفتم اگر برای اسلام است هیچ مخالفتی ندارم و حاضرم هر مشکلی را در این راه تحمل کنم.

این موقعی بود که هنوز جنگ تحمیلی شروع نشده بود و تحرکاتی در کردستان اتفاق می افتاد. شهید صیاد از همان موقع در عملیاتی مختلف شرکت می کرد و مدافع دلسوزی برای آرمانهای انقلاب و شهیدان بود. به این شکل در زندگی ما تحولی رخ داد و جنگ با تمام خوبی ها و بدی هایش به ما رخ نمود.

* آیا شما نیز همراه همسرتان در جبهه ها حضور می یافتید؟

* * آن موقع چون ما بچه کوچک داشتیم اجازه نمی دادند که همراهشان باشیم، گفتند شما اینجا باشید، من مرتب به شما سر می زنم. با این حال ما او را کمتر می دیدیم و بیشتر زندگی او برای خدمت به کشور و پرداختن به امور جنگ صرف می شد. زندگی من گر چه بی حضور او طی می شد ولی وجود او همیشه به نوعی با من و بچه هایم بود. هنوز هم یاد و خاطره اش مثل آنروزها در خانه مان زنده است حتی به جرات بگویم که بیشتر از آن وقتها.

* آیا ایشان در کارهای منزل هم به شما کمک می کرد؟

* * ایشان دوست نداشتند که من کسی را برای خدمت به کمک بگیرم، برای همین در هر فرصتی در کارهای مختلف به من کمک می کردند. از پاک کردن شیشه گرفته تا جارو کردن منزل و خانه تکانی از کمک ایشان استفاده می کردیم.

شهید صیاد در روزهای جمعه که اغلب برای استراحت در خانه بودند وضو می گرفتند و در کارها به من کمک می کردند. او در جواب اعتراضهای من که از کارکردن در خانه منعشان می کردم می گفت: من این کارها را برای خدا انجام می دهم. چون دوست دارم خدا از من راضی باشد من برای شما خیلی کم گذاشته ام، می خواهم به این شکل جبران نمایم.

* نحوه برخورد شهید با فرزندان در منزل به چه صورت بود؟

* * هیچ وقت یادم نمی رود یک روز کفشهای خودشان را که واکس می زدند کفشهای مهدی (پسر ارشدمان) را هم واکس زدند، گفتم چرا این کار را کردید گفتند: من نمی توانم مستقیم به پسریم بگویم که این کار را انجام بده چون جوان است و امکان دارد به او بر بخورد می خواهم کفشهایش را واکس بزنم و عملاً این کار را به او بیاموزم. او هیچ وقت مستقیم مطلبی را به ما نمی گفت و ما هم به این اخلاق او عادت کرده بودیم و اشارات او را می فهمیدیم. این گوشه ای از رفتار تربیتی ایشان در خانه بود.

* درباره ویژگی های عبادی شهید به چه مواردی می توانید اشاره کنید

* * او در تمام نیمه شبها نماز شب را به جا می آورد و بعد از آن مقید بود که دعای عهد را هر صبح بخواند. او با گریه، بسیار مانوس بود، مخصوصاً این او آخر زیاد با خدا راز و نیاز می کرد و من مانده بودم راز دل او چیست، تا به حال او را اینگونه ندیده بودم. علی من روز به روز در فراق می سوخت آنقدر او را سبک می دیدیم که خودم را در مقایسه با او بسیار حقیر می دیدم. او داشت به چنان خلوص درجاتی می رسید که در فکر ما هم نمی گنجید، دوست داشت همه خالص باشند و برای خدا کار کنند، او از اینکه می دید عده ای برای حب و جاه دنیوی از آخرت شان می گذرند افسوس می خورد. او هیچگاه به دنبال نام و نان نبود. سر نمازش برای همه دعا می کرد، خصوصاً برای رهبر عزیز، که او اعتقاد داشت بسیار تنهاست. هیچ وقت یادم نمی رود به من گفتند: اگر رهبر به من بگوید خودت را داخل هیزم افروخته ای از آتش بینداز، خدا شاهد است این کار را می کنم. یا اگر برای کمک به کشورهای اسلامی بگویند که اعزام شوم بی درنگ می روم و جانم را بی درنگ تقدیم می کنم. تمام تلاش من جلب رضایت آقا و رهبرم است که می دانم رضایت او رضایت مولایمان بقیه الله است. من اگر بخواهیم رضایت امام زمان (عج) را جلب کنم باید مطیع رهبرم باشم.

* به عنوان سوال آخر اگر ناگفته ای پیرامون شهید به نظرتان می رسد بفرمائید.

* * شهید صیاد شخصیتی بسیار مردمی داشتند. دوست داشتند همیشه با مردم باشند، حتی در نماز جمعه که شرکت می کردند، هیچ وقت در جایگاه مسئولین نمی نشستند و اغلب در جوار مردم قرار می گرفتند. نماز که تمام می شد حدود یکساعت طول می کشید تا او برگردد و تازه می فهمیدیم که برای گوش دادن و گره گشایی به مشکلات مردم این همه تاخیر داشته است. هفته ای ۲۴ ساعت تمام در دانشکده افسری درس معارف اسلامی تدریس می کرد. ایشان نسبت به صله رحم و رسیدگی به امور فامیل بسیار توجه داشت و اغلب مشکلات اطرافیان را حل می کرد. او به فکر تفریح و راحتی خود نبود و معتقد بود که ما مسئول هستیم و باید به مشکلات دیگران رسیدگی کنیم. گرچه شهید صیاد چندین سال در جبهه بود و شاید کمتر به ما می رسید اما خدا گواه است هیچ گاه به ما کوتاهی نکرد و من قلباً از او راضی هستم. می دانستم که تمام فکر و ذهن او در مدار خداوند است.

من چند شب پیش خوابش را دیدم که می گفت: « همیشه در کنار شما هستم و امام زمان چند ماموریت به من داده اند و آخرینش رسیدگی به شماست. » احساس می کنم که همیشه حضور دارد و در کارهای مختلف راهنما و مرشد ما هستند.



گفتگو با مهدی صیاد شیرازی، فرزند شهید:

* حضرتعالی ضمن معرفی خود از چگونگی شهادت و نحوه اطلاع یافتن خود از آن واقعه بر ایمان بگوئید.

* * بنده مهدی صیاد شیرازی پسر ارشد شهید صیاد شیرازی هستم، ساعت ۶،۵ صبح بود که پدرم طبق روالی که هر روز صبح داشتند می خواستند به اداره بروند، قرار بود بین راه من و برادر کوچکترم (محمد) را به مدرسه برساند. ایشان راننده و محافظ نداشتند و خود ساعت ۶،۵ صبح بعد از اذان صبح برای حرکت آماده شدند. پدرم ماشین را از گاراژ بیرون آورد و کنار در به داخل ماشین به انتظار ما نشسته بود. از دور رفتگری را دیدم که به سمت ماشین می آمد. نامه ای به پدرم داد و ایشان مشغول خواندن آن شد. آن شخص در همین حین اسلحه ای را از داخل لباسش بیرون کشید و چهار گلوله به سر پدرم شلیک کرد و سپس از کوچه پائین فرار کرد. * روحیه شما در آن لحظه با دیدن پیکر خونین پدرتان چطور بود * * من خیلی شوکه شده بودم. در خیابان هیچ کس نبود که مرا کمک کند. بهت و حیرتی عجیب سراسر وجود مرا گرفته بود. نمی دانستم چکار کنم. از روی ناچاری سراغ همسایه مان رفتم و او که گویا در حمام بود با همان وضعیت به کمک ما آمد و پدرم را به بیمارستان فرهنگیان رساندیم. من ابتدا فکر می کردم مثل روزهای جنگ که پدرم گاهی زخمی می شد این بار نیز بهبودی می یابد ولی اینبار متأسفانه چشمهای پدرم دیگر باز نشد. چنان به آسمانها پر کشید که ما در حسرت نگاهش ماندیم.

* پیرامون ارتباط خودتان با پدرتان که یقیناً رابطه خاصی بوده کمی توضیح دهید.

* * رابطه من و پدرم بسیار صمیمی بود. ایشان به بنده به عنوان پسر بزرگتر خانواده خیلی از مسایل اجتماعی را بازگو می کرد، از تجربیات شخصی و مسایل نظامی کلاً برای من حرفهای زیادی می زد. ایشان خیلی تلاش داشت ارزشهای دفاع مقدس را برای ما القا کند. او با رفتار و سکنات خود تلاش وافر و پیگیری را برای تربیت ما انجام می داد. پدرم با ما بسیار صمیمی، آشنا، دوست و همدلی مهربان بود.

این رابطه متقابل بود و ما هم احساس خوبی نسبت به او داشتیم. او برآستی راهنمایی حقیقی و صادق بود. من و اعضای خانواده از روحیه بزرگوارانه و کریمانه او در همه مسائل استفاده بردیم.

* آقا مهدی اشاره کردید با پدرتان دوست بودید این رابطه به چه صورت بود

* * خیلی از مشکلات شخصی ام را با ایشان در میان می گذاشتم , مخصوصا در زمینه درسی, از آن جهت که ایشان در دروس زبان و ریاضی بسیار متبحر بودند, کمک فراوانی به من می کردند. در رابطه با مسائل اعتقادی صمیمانه ترین نصایح و راهنمایی ها را به من داشتند و نسبت به مقام ولایت و شخص آیت الله خامنه ای ما را بسیار مطیع و محب ایشان بار می آوردند. می توانم بگویم که در خلوت و جلوت ایشان همراه و همگام من بود. پدرم بهترین شنوای حرفهای من و بچه هایش بود. دستهای پدرم بارها اشکهای مرا پاک می کرد و چنان مرا به خود می فشرد که برآستی دیگر هیچ غم و غصه ای برایم باقی نمی ماند.

* پدر ارجمندتان در رابطه با کار و آینده شما نظر خاصی داشت

* * نظر پدرم این بود که ابتدا همه مسایل را خوب درک کنم و راه را خوب بشناسم و سپس خود با توجه به این نتایج مسیر حرکت و زندگی ام را انتخاب نمایم. بعضی ها شاید این استنباط را داشته باشند که چون او فردی نظامی بود مرا اجبار می کرد که مثلا به دانشکده افسری بروم, در حالی که هیچ وقت پدرم تحکمی در این رابطه به من نکرد.

* از آخرین دیدار و ملاقاتتان با پدرتان کمی صحبت کنید.

* * آخرین دیدار ما سفر شلمچه بود که به اتفاق خانواده برای بازدید از مناطق عملیاتی جنوب رفته بودیم, در آنجا بود که ایشان خیلی از شهادت حرف می زد. بسیجیان مثل پروانه دور پدرم حلقه زده بودند عکس می انداختند با او صحبت می کردند و خاطرات ایام جنگ را با هم مرور می کردند.

چیزی که من در روحيات پدرم در آنروزها مشاهده می کردم حالت وداع و خداحافظی بود. خداحافظی از جبهه, سرزمین دوست داشتتی که برای پدرم بسیار عزیز بود. این فراق در تمام وجود او کاملا مشهود بود. حرفهایش طعم آسمان می داد. بعد از آن دیدار به مشهد رفتند و بعد از بازگشتن از حرم امام رضا(ع) بود که واقعه شهادتشان رخ داد. * از خصوصیات و صفات بارز ایشان اگر بخواهید نام ببرید به کدامیک اشاره خواهید کرد * * یکی از خصوصیات و صفات برجسته ایشان, ولایت مداری بود. او چون تابع محض ولایت بود, در هر شرایط به دستورات و فرموده های رهبری گوش جان می سپرد. تبعیت پدرم از ولایت به حدی بود که حتی برای دادن جان نیز دریغ نمی ورزید. بعد از حضرت امام (ره) نیز به مقام معظم رهبری لبیک گفتند.

علاقه شدید شهید صیاد و رای علاقه شخصی که به حضرت آقا داشتند علاقه ای ولایی بود که به مقام رهبری ابراز می کردند.

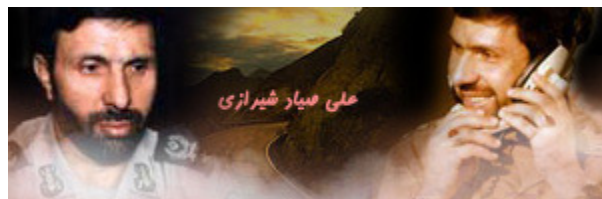
* اگر خاطره ای از ایشان مخصوصا در رابطه با محرم دارید بفرمائید.

* * ما در شبهاي اول ماه محرم معمولا مراسم عزاداري حضرت اباعبدالله الحسين (ع) برگزار مي كنيم كه پدرم نسبت به اين مراسم بسيار ارادت ويژه داشت. از ديگر مسايلي كه پدرم به آن مقيد بود شركت در مباحث و جلسات و عظ و خطابه بزرگان بود از جمله حاج آقا مجتبي تهراني كه از جلسات ايشان بسيار بهره ها برد.

آيت الله بهالدينی كه از علما و رجال معروف اخلاقي به حساب مي آمدند. در رابطه با پدرم گفته بودند: ايشان از نظر من يك روحاني هستند در لباس نظامي. * شما بعنوان فرزند شهيد صياد شيرازي در سال عزت و افتخار حسيني چه پيامي براي جوانان داريد

* * در اين سال ما بايد مانند اصحاب امام حسين (ع) از ولي خودمان جان بر كف دفاع كنيم. الان كه امريكا تهديد مي كند بايد از رهبر خود، اسلام، خون امام حسين (ع) و آرمانهاي متعالي شهيدان دفاع كنيم و همچون حضرت زينب (س) و امام سجاد (ع) كه رساننده پيام امام حسين (ع) به جامعه بودند ما هم پيام رسان خون شهيدانمان باشيم.

همچنين پيامي كه مقام معظم رهبري در ابتدائي قرآني كه به من تقديم داشته اند را به مردم و خصوصا جوانان عرض مي كنم. ايشان مرقوم نموده اند كه « جواني را براي خودسازي فكري، روحي و جسمي مغتنم بشماريد، با قرآن عزيز انس بيابيد و در آن تدبير كنيد. نماز را با حضور و توجه بخوانيد. فضاي معطر شهادت كه اکنون زندگي شما را فراگرفته قدر بدانيد. »



گفتگو با مريم صياد شيرازي دختر شهيد

* نحوه ارتباط شما با پدرتان چگونه بود

* * من شايد بيشتري از بچه هاي ديگر خانواده با پدرم مانوس بودم و به نوعي سنم كفاف مي داد كه دوران جنگ را درك كنم. روزهايي كه ايشان حضور نداشتند و مادرم به تنهائي مسئوليت خانه را به عهده داشتند احساس مي كنم كه آنروزها را خيلي خوب درك كردم. گر چه پدرم كمتر در خانه بود اما اگر بخواهم از او توصيفي داشته باشم فكر مي كنم با تمامي پدرهايي كه در اطرافم ديده ام با توجه به كمبود حضور ايشان در خانه، واجد تمام شرايط يك پدر در خانه بودند. يعني سعي مي كردند تمام آن خلاهايي كه براي ما ايجاد شده بود را پر كند. يادم مي آيد در زمان جنگ كه مشكلات درسي براي من پيش مي آمد و كسي نبود. از او بپرسم. از مدرسه تماس گرفتند و با مادرم در اين رابطه صحبت كردند، مادرم نيز تلفني به پدرم اطلاع داده بود وقتي فردي آن روز به مدرسه رفتم مدير مدرسه گفت، پدر شما از منطقه تماس گرفته و خواستند مشكلات شما را حل كنند، براي همين گاهي اوقات از منطقه مشكلات درسي مرا حل و پيگيري مي كردند، گاهي من مسائل رياضي را از پشت تلفن براي او مي خواندم و او جواب آنها را به من مي داد. آن سيم و

آن تلفن در آن روزها پل ارتباطی قلبهای ما بود و من شیرین ترین و زیباترین تربیتها و طعم لذت بخش پدری را احساس می کردم.

وقتی از جبهه برگشت احساس کردم بین ما فاصله ای ایجاد شده است. حالت غریبی بین ما حاکم بود یادم نمی آید سال تحویلی پدرم در کنارمان باشد، به این حالت عادت کرده بودیم به نبود او. گر چه حضور معنوی اش چنان قوی بود که لحظه ای نمی توانستیم فراموشش کنیم. بعد از جنگ ده سال خداوند به او فرصتی داد تا او ضمن رسیدگی به احوالات خانواده در مسیر کامل شدن حرکت کند. ۸ سال جنگ برای او جهاد اصغر بود و بعد از آن تازه جهاد اکبر او آغاز شد که آن جهاد نفس بود و ما سیر صعودی شخصیت ایشان را به خوبی می دیدیم. ایشان تمام مواردی را که از اساتید اخلاق مثل حاج آقا تهرانی می آموختند در زندگی شان مو به مو عمل می کردند. ایشان تمام مطالب یادداشتی را در آن جلسات شبها برای خودشان پاکنویس می کردند و تلاششان این بود که متخلق به آن اخلاقیات شوند. هنوز هم که دست نوشته هایش را می خوانم به شخصیت بزرگ و ممتاز او بیشتر پی می برم. پدرم تمام خصلتهای یک انسان کامل را درک کرده بود، او مثل گل رسیده ای بود که اگر چیده نمی شد می پژمرد. * آیا فکر می کردید روزی پدرتان شهید شود حالا که نیست چه احساسی دارید * * یادم می آید وقتی که او در ایام جنگ به جبهه می رفت و همزمانش شهید می شدند و ما که در مراسمهای مختلف شرکت می کردیم، مردم از من می پرسیدند اگر پدرت شهید شود چکار خواهی کرد، من با همان سن کم که نمی دانستم مردن چیست می گفتم: من هم آنقدر غذا نمی خورم تا مثل او بروم و وقتی که به من خبر شهادتش را دادند واقعا باور نمی کردم که من زنده باشم و او از کنار من رفته باشد.

شهادت او برای من بسیار دردناک بود ولی همانطور که مادرم گفتند در این سه سال، حضور او بیش از پیش احساس می شود. احساس می کنم دعای خیر او همیشه با ماست. همان علاقه ای که من نسبت به او داشتم او هم به من داشت تا جایی که می گفت: مریم جان! دعای قنوت هر شب نمازم، تو و همسرت و دو فرزندت هستید، شما جزو کسانی هستید که من هر شب دعایشان می کنم. او می خواست نهایت علاقه اش را اینگونه به من نشان دهد. هنوز هم که گاهی شبها خوابش را می بینم دعای خیر او را احساس می کنم.

* خانم شیرازی نظر پدرتان در رابطه با ازدواج شما و ملاکهای ایشان در این رابطه چه بود

* * وقتی که من ازدواج کردم سنم خیلی کم بود، همان موقع وقتی خواستگاری برایم می آمد، پدرم می گفت: باید خودم با او صحبت کنم. اولین ملاک او برای کسی که می خواست به خواستگاری ام بیاید داشتن ایمان و بسیجی بودن او بود. راجع به چیزهای دیگر مثل خانه، پول و مدرک اصلا سوال نمی کرد. همان موقع تعدادی از فرزندان همزمانش که برای خواستگاری مراجعه می کردند، چون به جبهه نرفته بودند آنها را رد می کرد. همسر فعلی من هم مثل دیگران خدمت پدرم رسید و سه چهار جلسه با پدرم صحبت کرد، ایشان می گفتند آن دیدارها با پدرتان برای من از صد کنکور سخت تر بود. در جلسه اول یک لیست بالابند از من سوال کردند که اصلا آمادگی جواب دادن نداشتم، فکر نمی کردم برای ازدواج این همه ملاکهای سخت باشد.

البته تمامی آن سواها درباره مسایل دینی، اخلاقی، نظامی و انقلابی بود. بعد از طی این مراحل، ازدواج ساده و بی تکلف ما در همین حسینیه زیر خانه مان به سادگی برگزار شد و چون خیلی به مقام رهبری علاقه داشتند، قول ایشان را گرفتند که عقد ما توسط ایشان جاری شود، ما قبلش توافق کرده بودیم که مهریه مان ۱۱۰ سکه طلا باشد به نیت حروف ابجد نام حضرت علی (ع) وقتی

پدرم مراجعه کرده بودند تا برای خطبه عقد وقت بگیرند، آنجا به پدرم گفته بودند که از شروط اصل برگزاری مراسم عقد توسط مقام معظم رهبری این است که مهریه باید ۱۴ سکه طلا باشد، پدرم نیز به خاطر ارادتی که به مقام معظم رهبری داشتند این شرط را پذیرفتند و آن ۱۱۰ سکه را به ۱۴ سکه به نیت ۱۴ معصوم تبدیل کردیم.

* با توجه به اینکه در ماه محرم و صفر قرار داریم لطفاً از روحیات ایشان در این ایام کمی صحبت کنید.

** بخاطر علاقه شدیدی که ایشان به محرم و حضرت امام حسین (ع) داشتند، من یادم می آید که ایشان برای هیچ موردی لباس سیاه نمی پوشیدند، اما فقط و فقط برای امام حسین (ع) لباس سیاه به تن می کردند. حتی در مراسم عروسی ما که در حسینیه برگزار شده بود، دور تا دور حسینیه را پارچه های مشکی بسته بودند. مردم می گفتند که عروسی فرزندان است، این پارچه های مشکی را از حسینیه بردارید، صورت خوشی ندارد، ایشان به نوعی با لطافت خاصی می گفتند که من عزادار هستم که دخترم از پیشم می رود، اما ته قلبشان به این معتقد بودند که این حسینیه با همین پارچه های مشکی است که رونق می گیرد. حسینیه بی پارچه های مشکی اش رونق ندارد. اما از توفیقاتی که شهید همیشه به آن نائل می شدند، یکی این است که شهادت ایشان هم در این سه سال با ماه محرم تقارن پیدا کرد. و من فکر می کنم اینها ناشی از ارادت ایشان به آقا امام حسین (ع) بود.

اما نذری که ایشان داشتند، این بود که به کربلا بروند، البته با پای پیاده و در صورتیکه صدام نباشد.

* بهترین و والاترین درسی که از پدرتان گرفتید چه بود

** بالاترین درسی که من از ایشان گرفتم اخلاص او بود. خلوص ایشان و هرکاری که برای خدا انجام می دادند، باعث می شد که من غبطه بخورم و از خدا خواسته ام که همان اخلاصی که در وجود ایشان بود، ما هم همانگونه باشیم و خداوند به ما هم عنایت بفرماید. من همیشه به پدرم می گفتم: شما که این همه زحمت و تلاش می کنید، دیگران قدر شما را نمی دانند، اما ایشان به من می گفت: من فقط برای رضای خدا کار می کنم و هدفم فقط کمك و خدمت به مردم است و می دانم که مردم قدر زحمات مرا خواهند دانست. بعد از شهادت ایشان نیز دیدیم که مردم چگونه از ایشان تجلیل و قدردانی نمودند.

گفتگو: محمدرضا نصیرزاده قباد سوماری